

کتاب اطلس جغرافیایی را ورق زدم؛ اما سرزمین پتیه‌های خوب را پیدا نکردم.
چنین سرزمینی وجود نداشت.
به خواهرم چیزی نگفتم؛
اما فکری به ذهنم رسید.

همین طور که خواهرم داشت بخت می‌زد،
یاورچین یاورچین دور اتاق را گشتم،
وسایل نقاشی و یک دسته کاغذ پیدا کردم.





یک باغ درست کردم.
درخت‌هایی کشیدم که شکوفه‌های آب‌نبات و جویانه‌های سبز و
لیک‌های خامه‌ای داشتند. برگ‌هایی کشیدم که با نسیم، هوای کشیدند و
میوه‌هایی که جیرجیری کردند، و کم‌کم جایی را درست کردم که اسمش سزمین
چیزهای خوب بود.
باغ را طوری درست کردم تا همه چیزش واقعی به نظر برسد.







خواهم بیدار شد.
اول آن قدر مشغول زوزه کشیدن به طرف ماه بود
که متوجه نشد دارم چه کار می‌کنم.

